

Moral Values and their Relationship with Emotions in Max Scheler's Thought

Cimin Esfandiari*

Somayeh Malleki**

Abstract

The subject of Scheler's metaphysics is man, in other words, meta-anthropology. In this type of anthropology, by reflecting on the nature of man and presenting a comprehensive picture of it, which includes various aspects including natural, rational and emotional, emotions are emphasized as prior elements in the creation of values, in fact, emotions are a way to understand Values are known. From Scheler's point of view, values are not a posteriori; That is, they are not taken from foreign experiences; Rather, they are known as prior elements of emotion, so from his point of view, we have knowledge with prior characteristics that are related to the field of emotions. It can be said that with this point of view, Scheler is in front of philosophers like Kant; Because according to Kant, human emotions cannot have prior elements; In this article, after explaining metaphysical knowledge as one of the three types of knowledge from Scheler's point of view, the nature of man and the epistemological role of emotions as prior elements in the creation of values are explained. In this research, through documentary method, content analysis and descriptive method, we plan and examine Scheler's view on moral values and its relationship with emotions. Our claim is that based on Scheler's point of view, morality is formed not based on purely formal and rational values, but based on emotions and feelings.

Keywords: Value, Philosophical Anthropology, Antecedent, Posterior, Emotion, Max Schler.

*Associate Professor of Philosophy, Department of literature, Faculty Theology, University of Razi,
si.esfandiari@razi.ac.ir

**Ph.D. Graduated of Islamic Philosophy Department of Islamic Philosophy and Theology, Faculty Theology and
Ahlul-Bayt's Studies, University of Isfahan (Corresponding Author), somayeh.malleki1365@yahoo.com

Date received: 2023/09/04, Date of acceptance: 2023/06/15



ارزش‌های اخلاقی و نسبت آن با عواطف در اندیشهٔ ماکس شلر

سیمین اسفندیاری*

سمیه ملکی**

چکیده

موضوع متافیزیک شلر انسان و به عبارتی فرآیندشناسی است. در این نوع انسان‌شناسی با تأمل در ماهیت انسان و ارائهٔ تصویری جامع از آن، که شامل وجوه مختلف اعم از طبیعی، عقلانی، و عاطفی است، بر عواطف به‌عنوان عناصر پیشینی در پیدایش ارزش‌ها تأکید می‌شود. در واقع، عواطف به‌عنوان راهی برای درک ارزش‌ها شناخته می‌شوند. از دیدگاه شلر ارزش‌ها پسینی نیستند؛ یعنی از تجربه‌های خارجی گرفته نمی‌شوند، بلکه به‌عنوان عناصر پیشینی عاطفه شناخته می‌شوند. بنابراین، از دیدگاه وی ما معرفت‌هایی با ویژگی پیشینی داریم که مربوط به حوزهٔ عواطف هستند. می‌توان گفت با این دیدگاه، شلر درمقابل فلاسفه‌ای چون کانت قرار می‌گیرد؛ زیرا نزد کانت عواطف انسان نمی‌توانند دارای عناصر پیشینی باشند. در این مقاله بعد از تبیین معرفت متافیزیکی، به‌عنوان یکی از سه قسم معرفت از دیدگاه شلر، به تبیین ماهیت انسان و نقش معرفتی عواطف به‌عنوان عناصر پیشینی در پیدایش ارزش‌ها پرداخته می‌شود. در این پژوهش از طریق روش اسنادی، تحلیل محتوا، و توصیف‌گرایانه به طرح و بررسی دیدگاه شلر دربارهٔ ارزش‌های اخلاقی و نسبت آن با عواطف می‌پردازیم. مدعای ما این است که براساس دیدگاه شلر اخلاق نه برپایهٔ ارزش‌هایی صرفاً صوری و عقلانی، بلکه براساس عواطف و احساسات شکل می‌گیرد.

کلیدواژه‌ها: ارزش، انسان‌شناسی فلسفی، پیشینی، پسینی، عاطفه، ماکس شلر.

* دانشیار، گروه فلسفه، دانشکدهٔ ادبیات، دانشگاه رازی، si.esfandiari@razi.ac.ir

** فارغ‌التحصیل دکتری گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشکدهٔ الهیات و معارف اهل بیت، دانشگاه اصفهان (نویسندهٔ

مسئول)، Somayeh.malleki1365@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۳/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۶/۱۳



۱. مقدمه

ماکس شلر متفکری است که دغدغه کشف انسان در جهان معاصر را دارد. وی در قرن نوزدهم متافیزیکی را تأسیس می‌کند که موضوع آن انسان است که در آن تصویری جامع و درعین‌حال متقن را از ماهیت انسان ارائه می‌کند. متافیزیک شلر را فرانسوی‌شناسی یا انسان‌شناسی ماورایی نیز می‌خوانند که به نوعی متافیزیکی نوین و جدید محسوب می‌شود. موضوع اصلی این مقاله ترسیم خطوط کلی رویکرد پدیدارشناسانه شلر به اخلاق است. شلر از همان آغاز شکل‌گیری جنبش پدیدارشناسی تصمیم داشت تا از این رویکرد در ساحاتی مانند اخلاق و دین استفاده کند. از این رو، برای دستیابی به این هدف کوشش کرد تا با نوآوری‌هایی در پدیدارشناسی و با تأسیس نظامی مبتنی بر ارزش‌های غیرصوری، هم رویکرد پدیدارشناسانه را در ساحت اخلاق به کار برد و هم در مقابل رویکردهای صورت‌گرایانه‌ای مانند رویکرد کانت به اخلاق ایستادگی کند. فرایند تفکر شلر همیشه مهم و نزدیک به زندگی است. در واقع، در فلسفه او فاعل شناسایی که مستقل از زندگی باشد، وجود ندارد. برای همین می‌تون گفت او برخلاف فیلسوفی هم‌چون کانت از عقل محض یا من استعلایی، که جهان را تعلیق می‌کند، سخن نمی‌گوید. شلر به‌عنوان یک پدیدارشناس بزرگ در قرن بیستم، پدیدارشناسی را در موقعیتی فراتر از فلسفه محض به کار می‌گیرد که مختص به خود اوست. او با رویکرد پدیدارشناسی خاص خود توانست اصلاحی اساسی را در نگرش انسان به جهان و انسان و ابعاد وجودی او ایجاد کند. در اندیشه شلر جهان به خودی خود پدیده‌ای فاقد معناست و معنا فقط در جریان کنش انسانی ساخته می‌شود؛ زیرا در متافیزیک شلر با داشتن تصویری جامع از انسان، که شامل وجوه مختلف اعم از ابعاد طبیعی، عقلانی، و عاطفی است، معرفت انسان تنها به شکل ارزش، معنا، و آفرینش است. او با تأمل پدیدارشناسانه خاص خود بر محوریت احساسات و عواطف انسانی و نقش آن در تعاملات و معرفت انسانی تأکید داشت. در این مقاله ابتدا بحث انسان‌شناسی را در متافیزیک ماکس شلر مورد بررسی قرار می‌دهیم. پس از آن، نسبت عواطف با معرفت را از دیدگاه شلر بررسی می‌کنیم. در ادامه، به نقش معرفتی عاطفه به‌عنوان عنصری پیشینی در پیدایش ارزش‌ها و در نتیجه امکان وجود اخلاق نه برپایه ارزش‌هایی صرفاً صوری و عقلانی، بلکه براساس عواطف و احساسات پرداخته می‌شود و در نهایت بر عواطف به‌عنوان عناصری پیشینی در پیدایش ارزش‌ها تأکید می‌شود و عواطف انسان به‌عنوان راهی برای درک ارزش‌ها شناخته می‌شود و در نتیجه خواهیم دید در انسان‌شناسی فلسفی ماکس شلر فاعل شناسایی، که مستقل از زندگی باشد، وجود ندارد.

۲. انسان‌شناسی در متافیزیک نوین ماکس شلر

شلر در حوزه انسان‌شناسی از سه دیدگاه نام می‌برد: یکی سنت فکری برآمده از یونان باستان که انسان را حیوان ناطق و درعین حال اجتماعی برمی‌شمارد و امتیاز آدمی را عقل و یا لوگوس می‌داند. سنت فکری دوم، تفکر یهودی-مسیحی است که انسان‌ها را فرزندان خداوند می‌داند و دیدگاه سوم که از علم طبیعی و تجربی داروینستی برمی‌آید و آدمی را حیوانی تکامل یافته و تنها اندکی پیچیده‌تر از دیگر حیوانات تلقی می‌کند. این دیدگاه‌ها به ترتیب انسان‌شناسی فلسفی، انسان‌شناسی الهیاتی، و انسان‌شناسی علمی نامیده می‌شوند که هیچ‌تجانسی با یک‌دیگر نداشته و نتوانسته‌اند به تعریفی منسجم از انسان نائل شوند یا این‌که می‌توان گفت دشواری تعریف انسان هم‌چنان به قوت خود باقی می‌ماند.

از دید شلر در دوران معاصر انسان از محدودیت‌هایش در شناخت خویش تاحدودی آگاه‌تر شده است (Scheler 2009: 5-6). شلر، در اقسام معرفت، معرفت متافیزیکی را معرفت اصیل می‌داند؛ زیرا این نوع از معرفت با برداشت درست از انسان اصیل می‌تواند شأن انسان را بالا ببرد. شلر در آخرین مکالمات خود به شدت از کسانی انتقاد می‌کند که انسان را موجودی محدود می‌دانند؛ یعنی او را فقط به عنوان موجودی طبیعی و تاریخی می‌شناسند. از دیدگاه شلر انسان حرکتی جهانی است که ذاتاً بی‌پایان بوده و دائماً در جریان است؛ به طوری که جهت و پایان را نمی‌توان برای او پیش‌بینی کرد (به نقل از ذاکرزاده ۱۳۸۷: ۲۰۰).

در فلسفه شلر هدف معرفت متافیزیکی آشنایی و فهمیدن وجود است تاجایی که در برابر ذات حقیقت جوی ما ایستادگی کند و حالت آنتی‌تز یا غیریت داشته باشد. در واقع، مدعا این است که وجود نهایی انسان هم شامل نیروی عقلانی بی‌انتهاست و هم شامل نیروی غیرعقلانی‌ای است که در طول زندگی افراد پیدا می‌شود. درست به همان صورت که عالم کبیر رونوشتی از عالم صغیر است، انسان نیز حکم خدایی، خدایی کوچک، دارد و از همین رو، منبع اصلی دست‌یابی به خداوند است. بنابراین، مابعدالطبیعه رستگاری نوعی فراانسان‌شناسی است؛ زیرا فهم خداوند که اصل وجود است نه به صورت تئوری، بلکه از طریق اراده و عزم فعال به دست می‌آید. همه انسان‌ها فطرتی خدایی دارند و این را در کشش به سوی هم‌دردی و عشق به یگانگی با جهان، که راهی دیونیزی به سوی خداوند است، احساس می‌کنند (به نقل از فرینگزو دیگران ۱۳۹۴: ۲۰).

در توضیح اقسام معرفت از دیدگاه شلر علاوه بر معرفت متافیزیکی می‌توان یکی به معرفت استقرایی اشاره کرد که بر پایه غریزه تسلط‌جویی نهاده شده است و هیچ‌گاه به قوانین ملزم‌کننده

دست نمی‌یابد. ماحصل چنین دانشی انسان را مسلط بر طبیعت، بر جامعه، و البته بر تاریخ می‌سازد. بنابراین، جهان‌بینی علمی ما نمی‌تواند فقط از سرشت عقل ما، آن‌طور که کانت می‌گفت، برگرفته باشد، بلکه ناشی و متأثر از انگیزه ما در دست‌یابی به کنترل بر طبیعت نیز است. بنابراین، دانش علمی با قلمرو احتمالات و ممکنات نیز سروکار دارد (همان: ۱۸).

معرفت ذاتی نیز، به‌عنوان یکی دیگر از اقسام معرفت از دیدگاه شلر، عبارت است از شناخت ساختمان ماهیت هر چیزی که هست؛ به‌عبارتی شناخت چستی اشیاست. معرفت به ذوات از جمله فعالیت‌های ویژه و مختص به انسان است. نخستین گونه معرفت یعنی دانش سازگاری و کنترل را در جانوران و هم در انسان می‌توان سراغ کرد، اما معرفت به ذوات معرفت برآمده از عقل و از این‌رو وجه تمایز انسان است (همان).

در حقیقت، معرفت متافیزیکی از به‌هم‌پیوستن نتایج علوم تحصیلی با فلسفه معطوف به ماهیت حاصل می‌شود؛ یعنی تنها از راه ترکیب دو نوع معرفت دیگر، یعنی استقرایی و ذاتی، است که این معرفت امکان‌پذیر می‌گردد. این نوع معرفت عبارت است از معرفت به واقعیتی مابعدالطبیعی؛ یعنی در واقع معرفت به خود هستی و معرفت به رستگارشدن. چنین معرفتی با این نوع پرسش آغاز می‌شود که درباره هویت انسان و در واقع انسان‌شناسی فلسفی است. بنابراین، معرفت متافیزیکی نزد شلر معرفت به خود انسان است. در چنین متافیزیکی، علاوه بر انسان به‌عنوان انسان طبیعی، انسان به معنای دیگری نیز هست که تنها شکل ارزش، معنا، و آفرینش است؛ لذا شلر در این نوع متافیزیک تصویری جامع از انسان را ارائه می‌دهد؛ تصویری که شامل وجوه مختلف اعم از ابعاد طبیعی، عقلانی، و عاطفی است. البته ضمن این‌که ذی‌ابعاد بودن انسان را تصدیق می‌کند، مقدم بر هر چیزی انسان را موجودی روحانی می‌شناسد. بوخنسکی در این‌باره می‌گوید موضوع معرفت متافیزیکی نخست مسائل مرزی معرفت‌هاست؛ مثلاً این‌که زندگی چیست، سپس متافیزیک مربوط به مطلق، اما راه به سوی این متافیزیک نمی‌تواند از موضوع بودن یا وجود عینی آغاز کند. سرچشمه آن در انسان‌شناسی فلسفی است که این پرسش را مطرح می‌کند: «انسان چیست؟»، متافیزیک نوین باید انسان‌شناسی ماورائی باشد (بوخنسکی ۱۳۸۳: ۱۱۵).

۳. بررسی تاریخی نسبت عاطفه با معرفت

بحث عقل و احساس همواره یکی از موضوعات بحث‌برانگیز در طول تاریخ اندیشه بوده است. با مروری بر تاریخ فلسفه روشن است که رویکردهای متقابلی درباره رابطه عواطف با معرفت

ارزش‌های اخلاقی و نسبت آن با عواطف ... (سیمین اسفندیاری و سمیه ملکی) ۷

وجود داشته است. بسیاری از فلاسفه با رویکردی سلبی به نوعی به تقابل بین عقل و عاطفه قائل بوده‌اند؛ خاستگاه این رویکرد را در یونان باستان می‌توان دید:

افلاطون به اجزای سه‌گانه عقلانی، ارادی، و شهوانی نفس قائل بود که عنصر عقلانی را به اربهران و جزء شهوانی را به اسب سرکش و جزء اراده را به اسب مطیع تشبیه می‌کند. افلاطون اربهرانی جزء عقلانی را بسیار دشوار و سخت می‌داند و اسب خوب به‌آسانی بر طبق رهبری‌های اربهران رانده می‌شود، اما اسب سرکش مایل به اطاعت از ندای شهوات جسمانی است، به طوری که باید آن را با شلاق منع و محدود کرد. از افلاطون به بعد در سنت فلسفی غرب همواره عقل درمقابل احساسات قرار گرفته است (کاپلستون ۱۳۸۵: ج ۱، ۲۴۲).

رواقیان بر این عقیده‌اند که عواطف داوری انسان را به اشتباه می‌اندازد و انسان با دخالت احساس و عواطف نه به معرفت، بلکه به باورهای دور از واقعیت دست می‌یابد؛ زیرا عواطف به دلیل شخصی و انتزاعی بودن نمی‌توانند با آنچه حقیقت عینی باورهاست مرتبط باشند (Brun 2008: 14). نزد عقل‌گرایانی چون دکارت نیز شأن عقل در حدی بود که در غلبه آن بر ساحت عاطفی و احساسی کوچک‌ترین تردیدی نبود.

از قرن هجدهم به بعد، تحت تأثیر فیلسوفی چون هیوم، جای‌گزین‌هایی برای عقل پدید آمد، به طوری که در زمینه قضایای اخلاقی هیوم بر این باور بود که این‌گونه قضایا ناشی از احساسات است نه عقل، به گونه‌ای که عقل را برده هیجان‌ات و احساسات می‌دانست (Salomon 2000: 3-4). هیوم معتقد است:

آنچه موجب تحریک فعل یا عمل ما می‌شود، امیال است نه عقل؛ عقل در تحریک ما به فعل ناتوان است. منشأ برانگیختن و تحریک ذهن انسان لذت و الم است. عقل نمی‌تواند محرک فعل باشد و تنها محرک افعال و اعمال امیال هستند و میل برای تحریک به فعل از استدلال و عقل کمک نمی‌گیرد (Hume 1987: 413).

رویکرد هیوم با توجه به آن که بین معرفت و عاطفه هیچ‌گونه ناسازگاری‌ای را قائل نیست، رویکردی ایجابی در تبیین جایگاه عواطف و احساسات محسوب می‌شود.

۴. عاطفه‌انگاری در متافیزیک نوین شلر

شلر در کتاب *فرمالیسم* پی‌آمد جدایی بین عقل و احساس را این‌گونه می‌داند که در طول تاریخ، اخلاق همواره با دو رویکرد معرفت‌انگاری و عاطفه‌انگاری مواجه بوده است که براساس آن

اخلاق یا بر مبنای مؤلفه‌های عقلانی پیشینی و مطلق بنا شده یا بر مبنای امور تجربی و در واقع نسبی بنا شده است و اخلاقی را که بتوان بر اصول پیشینی و هم‌چنین احساسی بنا کرد، به صورت خیلی ناچیز و به ندرت مورد توجه بوده است. شلر در تأملات خود تلاش کرده است بین حوزه‌های ارزشی و عاطفی که عمدتاً آشتی‌ناپذیر قلمداد می‌شوند، پیوند ایجاد کند و پدیدار شدن ابعاد عاطفی در کنار وجوه عقلانی را درباره انسان مورد توجه قرار داده است.

امروزه ارزش‌های انسانی که هستی و وجود انسان را غنی می‌سازد، تحت تأثیر دیدگاه پوزیتیویستی و بنیاد متافیزیکی چون دکارت کم‌رنگ شده است و ارزش‌های دیگر بر آن‌ها ترجیح داده می‌شود؛ زیرا مثلاً در فلسفه دکارت حیوانات و گیاهان ماشین هستند. دو لامتری (۱۷۰۹-۱۷۵۱ م) انسان را هم به مثابه ماشین محسوب می‌کند. در این جاست که نظر مکانیکی بر تمدن و فرهنگ تعمیم داده می‌شود و کل عالم به‌عنوان یک ماشین در نظر گرفته می‌شود. از دیدگاه شلر، جهان‌بینی مکانیکی باعث برتری ابزار بی‌جان بر زندگی انسانی و ارزش‌های آن شده است و انسان‌ها تا حد بسیار زیاد برای تولید کالا به کار گرفته می‌شوند، به طوری که دیگر فرصتی برای پرکردن خلأ هستی خود نمی‌ماند و ارزش‌های انسانی مطابق با دیدگاه مکانیکی سنجیده می‌شوند.

تلقی شلر از انسان در انسان‌شناسی فلسفی یا فراانسان‌شناسی به‌عنوان مخلوقی است که از هر موجود طبیعی فراتر می‌رود و به دلیل روحی که دارد، به عالم ارزش‌ها و ذات‌ها سیر می‌کند و به طریقی به علت جهان نزدیک می‌شود که برای مخلوقات دیگر ممکن نیست. هیچ ابزار مکانیکی‌ای نمی‌تواند چنین طریقی را ایجاد کند. البته مخالفت شلر با غلبه مکانیک‌گرایی است، نه استفاده‌ای که می‌تواند برای بشریت داشته باشد. لذا برای عدم حاکمیت دید مکانیکی مفید واقع شدن آن لازم است. انسان از خود آگاهی دارد و در آن صورت می‌تواند ارزش‌ها را تجربه کند و شلر برای دستیابی به این هدف در تلاش است تا به روشی پدیدارشناختی برای فیصله‌دادن به نزاع عقل و احساس یا همان معرفت‌انگاری و عاطفه‌انگاری استفاده کند. این جاست که شلر، با تأمل پدیدارشناسانه، احساسات و عواطف انسانی را، که تقریباً به حاشیه رانده شده بود و حتی برای معرفت عقلی مضر دانسته می‌شد، بار دیگر در کانون تفکر قرار می‌دهد تا نقش اموری هم‌چون عشق و کینه را در تعاملات و معرفت انسانی نشان دهد.

درحقیقت، تأکید شلر بر ابعاد احساسی و عاطفی از این جهت اهمیت دارد که تا زمان شلر عموماً این بخش از هستی انسان تحت تأثیر عقل واقع می‌شد و فاقد ارزش معرفتی دانسته می‌شد. به همین دلیل، در متافیزیک نوین شلر تنها از طریق احساسات و عواطف می‌توان به ارزش‌ها دست یافت.

در این جا برای درک تلقی شلر از احساس لازم است احساسات قصدی را از وضعیت‌های احساسی که بنابر وجود و عدم متعلقاتشان تقسیم شده‌اند، متمایز کرد. وضعیت‌های احساسی درواقع، مرجع خاصی ندارند؛ مثل شادی و افسردگی. مثلاً رنج، یک وضعیت احساسی است که به شکل‌های مختلفی می‌توان آن را تجربه کرد؛ یعنی درواقع می‌توانیم با رنج‌هایمان کنار بیاییم، و حتی از آن‌ها لذت ببریم و درواقع به مشاهده آن‌ها پردازیم که این موارد دست‌یابی به رنج می‌تواند تغییر کند، اما خود رنج فی‌نفسه یک احساس ثابت است. به‌علاوه در وضعیت‌های احساسی به‌نحوی باواسطه با متعلق احساس خود مواجهیم و می‌توان نحوه ارتباط خود را با متعلق احساس ارزیابی کرد. مثلاً می‌توان با تأملی عقلانی به آن‌چه باعث رنج می‌شود، اندیشید. درمقابل، احساسات قصدی همواره فرد را به متعلق بیرون از خود هدایت می‌کند. به‌علاوه در احساسات ارادی و قصدی می‌توان ارتباطی بدون واسطه و حتی مواجهه‌ای حضوری را با متعلقات احساس خود برقرار کرد. بنابراین، در احساسات قصدی ما به‌سمت ارزش‌ها، که عینی هستند، هدایت می‌شویم (Scheler 1966: 262).

شلر، ضمن توجه به تجلیات ارزشی و نسبت آن‌ها با تأثرات مادی و تجربی آدمی، به موضوعی دیرپا در اخلاق می‌پردازد: یکی از مسائل مهم در اخلاق این مسئله است که آیا خالق ارزش‌ها خود انسان است یا این‌که ارزش‌ها از انسان‌ها مستقل هستند و انسان صرفاً به ارزش‌ها واکنش نشان می‌دهد. این مسئله به‌نحو جدایی‌ناپذیری در پیوند با مسئله‌ای دیگر قرار دارد و آن مسئله این است که قوه در انسان می‌تواند منشأ احکام اخلاقی برای او باشد. برای نمونه، غالباً تصور بر این است که اگر احساسات و عواطف بتوانند منشأ احکام اخلاقی باشند، باید ارزش آن‌ها توسط انسان ایجاد شود، اما اگر عقل منشأ احکام اخلاقی باشد، ارزش آن‌ها از انسان مستقل می‌شود و انسان کارش تنها واکنش‌نشان‌دادن به ارزش‌ها می‌شود (ماندولباوم ۱۳۹۲: ۵۱). درحقیقت، شلر با تفکیک احساسات قصدی از وضعیت‌های احساسی مدعی است که تنها از طریق احساسات می‌توان به ارزش‌های عینی دست یافت و احساسات قصدی را احساسات معطوف به ارزش می‌نامد؛ زیرا ارزش‌ها را از طریق آن‌ها می‌توان درک کرد.

۵. پیوند ارزش‌ها و عواطف

شلر در تأملات خود تلاش کرده است بین حوزه‌های ارزشی و عاطفی که عمدتاً آشتی‌ناپذیر قلمداد می‌شوند، پیوند ایجاد کند. شلر از ارزش‌ها به‌عنوان مصادیقی برای داده‌های پدیدارشناسانه نام می‌برد و معتقد است که ارزش‌ها حاصل شهود بی‌واسطه فرد است که

به‌عنوان موارد انضمامی در تجربه‌های اخلاقی انسان حاضر هستند. این شهود بی‌واسطه ارزش‌ها را به‌عنوان محتویات پیشینی در تجربه فرد به او می‌دهد. بنابراین، درک پیشینی از ارزش‌ها به این معنی نیست که آن‌ها از هر تجربه‌ای مبرا هستند، بلکه باید گفت ارزش‌ها در واقع داده‌های تجربی بی‌واسطه انسان هستند. بر این اساس، از دیدگاه شلر تضاد بین پیشینی و پسینی باید دوباره و از نو تعریف شود که بر همین اساس تفاوت بین شناخت پیشینی و شناخت پسینی به تفاوت بین شناخت پیش از تجربه و شناخت پس از تجربه مربوط نمی‌شود، بلکه بحث در واقع بر سر دو نوع تجربه کردن است. به عبارت دیگر، یک بار مسئله تجربه محض و بدون واسطه است و بار دیگر، مسئله درباره تجربه با واسطه‌ای است که در علوم طبیعی کاربرد دارد و از طریق روش استقرایی نتایج خود را حاصل می‌کند.

سلسله‌مراتب ارزش‌ها مسئله مهمی در اخلاق است؛ زیرا انسان در هر وضعیتی که هست باید تصمیم بگیرد که ارزش بالاتر را برگزیند و مطابق آن عمل کند. انسان در زندگی خود با یک سری نیاز، خواهش، و احساسات مواجه است که سلسله‌مراتبی از ارزش‌ها متناسب با هر مرتبه از نیازهای او موجود می‌شود. شلر در کتاب *فرمالیسم* ارزش‌ها را به چهار مرتبه تقسیم می‌کند. در هر مرتبه از ارزش‌ها احساسی متناسب با آن مرتبه هست که به وسیله آن احساس ارزش‌ها را درک می‌کنیم و آن‌ها عبارت‌اند از:

ارزش‌های حواس مانند ارزش‌های خوش‌آیند و ناخوش‌آیند. ارزش‌های زندگی مانند ارزش‌های خاص و عام. ارزش‌های معنوی مانند ارزش‌های زیباشناسی یا ذوقی زیبا و زشت، درست، و نادرست و ارزش‌های ذاتی و درونی دانش یا معرفت. ارزش‌های دینی مانند ارزش‌های مقدس و نامقدس (به نقل از فرینگزو دیگران ۱۳۹۴: ۲۶).

ارزش‌های اخلاقی بخشی از قلمرو کل ارزش‌ها را تشکیل می‌دهد. شلر برای تعیین رتبه ارزش‌ها معیارهایی را ارائه می‌دهد که عبارت‌اند از:

- هرچه دوام ارزشی بیش‌تر باشد، رتبه آن بالاتر است. منظور این است که همواره ارزش، که به صورت پدیده ظاهر می‌شود، دوام نیز دارد.
- هر ارزشی هنگام بهره‌بردن از آن کم‌تر تقسیم شود، رتبه بالاتری دارد. برای مثال هنگام بهره‌مندشدن از ارزش اشعار حافظ ارزش بین بهره‌گیران تقسیم نمی‌شود؛
- هر ارزشی که کم‌تر بر ارزش‌های دیگر استوار و از استقلال بیش‌تری برخوردار باشد، دارای رتبه بالاتری است؛
- هر ارزشی بیش‌تر و ژرف‌تر احساس انسان را ارضا کند، رتبه بالاتری دارد؛

ارزش‌های اخلاقی و نسبت آن با عواطف ... (سیمین اسفندیاری و سمیه ملکی) ۱۱

- هر ارزشی کم‌تر به احساس‌هایی وابسته باشد که از اعضای بدن نشئت می‌گیرند، رتبه بالاتری دارد. برای مثال ارزش‌های دینی رتبه بالاتری دارند تا ارزش‌هایی که برای رفع نیازهای طبیعی انسان مفید هستند (ذاکرزاده ۱۳۸۷: ۱۲۳).

شالر ساختار خود ارزش‌ها را از دیدگاه پدیدارشناسی بدین گونه تشریح می‌کند که گرایش به یک ارزش یا به امری نیک نه براساس الزام، بلکه خودانگیخته و از سر صدق باید باشد. شالر این نکته را با مثالی درباره موضوع هم‌دردی که در کتاب *دیدارشناسی احساس هم‌دردی* آورده است، تبیین می‌کند:

ممکن است ما عواطف کسی را بفهمیم و حتی نسبت به او هم‌دلی داشته باشیم و خود را با او همانند و یک‌سان احساس کنیم، ولی در هیچ‌یک از این موارد احساس هم‌دردی به ما دست نمی‌دهد. هم‌دردی راستین تجربه درهم‌آمیختگی و ادغام نیست، بلکه احساسی است که، در ضمن یک مواجهه صادقانه، به‌صراحت تمام ذهنیت وجود انسانی دیگری را بازمی‌شناسد، درمی‌یابد، و به آن احترام می‌گذارد (به‌نقل از فرینگزو دیگران ۱۳۹۴: ۲۷).

۶. عاطفه عنصر پیشینی و ماتقدم در پیدایش ارزش‌ها

عاطفه یکی از مهم‌ترین ساحات وجودی است که به‌عنوان رقیب بُعد شناختی و عقلانی در انسان شناخته می‌شود. شالر پشتوانه عقلانی اخلاق را حذف می‌کند و با صوری‌بودن اخلاق مخالف است. البته عقل را نفی نمی‌کند، اما تقدم عقل در حوزه اخلاق را نمی‌پذیرد. کانت ارزش‌ها را اموری صوری قلمداد می‌کرد که دست‌رسی به آن‌ها فقط از طریق عقل میسر است و نقش احساسات را در این زمینه به‌طور کلی منکر است. در این نوع تلقی کانت، انسان‌ها در ساحت اخلاق موجوداتی صرفاً عقلانی هستند که احساسات هیچ نقشی در تصمیم‌گیری آن‌ها ایفا نمی‌کنند. لذا احساس را نمی‌توان به‌عنوان یک عامل مستقل محسوب کرد و وجود هرگونه عنصر غیرعقلانی نفی می‌شود. بنابراین، معیارهای اخلاقی ضرورتاً معیارهایی پیشینی و مستقل از تجربه‌اند و فلسفه اخلاق دراصل منطبق وظیفه یا بایستن است (بوخنسکی ۱۳۸۳: ۷۵).

از نظر کانت قانون اخلاقی همان قانون وجدان ماست که وجدان نزد کانت با عقل عملی برابر است، اما از دیدگاه شالر وجدان اگر معنای محصلی داشته باشد، عاطفی خواهد بود. شالر معتقد است اساس معرفت اخلاقی عاطفه و عشق است و براساس عاطفه و عشق است که هستی تجلی می‌یابد (صانعی ۱۳۶۸: ۱۹۸). به‌اعتقاد شالر، عاطفه می‌تواند شناخت جهان را ممکن شود و براساس همین شناخت فعالیت‌های عقلی تحریک می‌شوند. تعقل عملی تعقل

اولیه نیست، بلکه عاطفه پیش از عقل به شناخت ارزش‌هایی گرایش دارد که آن ارزش‌ها قلمرو ویژه خود را دارند و به صورت موضوعی برای شناخت درمی‌آیند (ذاکرزاده ۱۳۸۷: ۱۱۸).

شلر، برخلاف تأکید کانت بر مفهوم، متوجه ساختار خود ارزش‌هاست. به علاوه نزد شلر ارزش‌ها صوری نیستند، بلکه مادی‌اند. برای همین، اخلاق در تفکر شلر مبتنی بر عقلانیت نیست، بلکه مبتنی بر عاطفه بشر است. درحقیقت، کانت با صوری کردن ارزش‌های اخلاقی، آن‌ها را از زندگی دور می‌کند. برای کانت قانون اخلاقی همان قانون وجدان ماست. هر قانونی به صورت پیشین است؛ یعنی بدون مضمون بوده و فقط دارای صورت کلی و ضروری است؛ یعنی مقید به یک شخص و مکان و زمان معینی نیست، بلکه برای تمام انسان‌ها همیشه و همه‌جا اعتبار کلی دارد. قانون اخلاقی را عقل انسان وضع کرده است. اگر اراده شخصی عقلانی باشد، یعنی تابع قانون اخلاقی باشد، نه تابع احساس و عاطفه، رفتار او اخلاقی می‌گردد. بنابراین، ارزش‌های اخلاقی نزد کانت انتزاعی‌اند، حال آن‌که نزد شلر تجربی‌اند. شلر، درمقابل اخلاق صوری کانت، اخلاق مضمونی را بنا نهاد و منظور او از «مضمون» ارزش اخلاقی است (همان: ۱۱۴).

نزد شلر وجدان اگر معنای محصلی داشته باشد، عاطفی خواهد بود، درحالی‌که وجدان نزد کانت با عقل عملی برابر است. عاطفه برای شلر نیرو و دینامیسم است که در انسان جاری می‌شود و انسان‌ها در آن مشارکت می‌کنند. زمانی‌که ارزش‌های اخلاقی عاطفی باشند، موضوع هم‌دلی قرار می‌گیرند و انسان‌ها در آن شریک می‌شوند و ارزش‌ها را با یک‌دیگر تبادل می‌کنند. کودکان نیز خوبی و بدی را نه به نحو صوری، بلکه به نحو مادی می‌فهمند؛ یعنی از طریق عاطفه مفهوم خوبی و بدی را درک می‌کنند؛ یعنی این‌گونه نیست که عقل عملی مستقل از هرگونه عاطفه و انگیزه درونی خوبی و بدی را طرح کند؛ زیرا وجه شناختی در عاطفه عملی است، حال آن‌که وجه شناختی در عقل نظری است. از آن حیث که انسان عمل است، وجه عملی او مقدم بر وجه نظری است. درنتیجه، ارزش‌های عاطفی پیشینی هستند.

شلر ارزش‌های اخلاقی را عینی می‌داند نه ذهنی؛ زیرا عاطفه امری تجربی است که با عمل و با بیرون از انسان مرتبط است. این ارزش‌ها هرچند به نحو مادی پیشینی هستند، اما به صورت عینی دیده می‌شوند؛ یعنی این ارزش‌ها در سطح وجدان تجربی بشر و زندگی عملی او واقعاً ارزش هستند و مطلق و عینی هستند.

پس، ارزش‌ها اولاً پیشینی هستند و ثانیاً بنیاد اهداف، افعال، و مقاصد هستند و ثالثاً درحد ذات خود مطلق هستند نه نسبی. بنابراین، کلیت و ضرورت دارند. گاهی بعضی از ارزش‌ها در

ارزش‌های اخلاقی و نسبت آن با عواطف ... (سیمین اسفندیاری و سمیه ملکی) ۱۳

عمل نسبی می‌شوند، همانند زیبایی. شلر معتقد است که باید دو بحث را از هم تفکیک کرد. گاهی ارزش در حد ذات خودش ارزش است، اما شناخت ما از آن ارزش نسبی است. بنابراین، خود ارزش مطلق است، اما سه چیز می‌تواند ارزش را نسبی کند: نحوه اجرای ارزش، شناخت ما از آن ارزش، و حکم ما درباره آن ارزش.

کانت در واقع توجهی صرف به عنصر قانون‌مندی در اخلاق دارد که همین مسئله او را از تبیین این حقیقت که رفتار انسان ابتدا به سمت عالم عاطفی است، محروم کرده است.

به نظر شلر امور عقلانی چون استدلال، قضاوت، فهم، و ... ارزش‌هایی را از قبل مفروض پنداشته‌اند که بر پایه آن‌ها ارزش‌ها بنا شده‌اند و انسان زمانی که استدلال، قضاوت، یا فهم می‌کند، استدلال‌های او بر مبنای این ارزش‌ها بنا شده‌اند و بنابراین طرح کانت مبنی بر تعیین اراده به نحوی کاملاً صوری و مستقل از جنبه ارزشی آن طرحی ناموفق محسوب می‌شود (Blosser 2002: 398). از دیدگاه شلر بزرگ‌ترین اشکال اخلاق کانتی بی‌توجهی به ارزش‌ها به عنوان پدیدارهای مبنایی تجربه اخلاقی است.

در حقیقت، یکی از تفاوت‌های اساسی شلر با کانت به نوع نگاه آن‌ها به تجربه مربوط می‌شود. شلر معتقد است که کانت امر اخلاقی باید مطلق و فارغ از احساسات باشد؛ چراکه اگر امری مطابق با عواطف انسانی و بر مبنای میل آدمی صورت گیرد، نمی‌تواند اخلاقی قلمداد گردد و شلر در این مسیر هم‌پای اندیشمندانی چون هیوم، پیرس، دیویی، جیمز، وایتهد، و رابرت نوویل علیه مفهومی از عقل دکارتی که گفته می‌شود می‌تواند و بلکه باید دارای ماهیت و عملکردی آزاد و فارغ از تأثیرات مخدوش‌کننده عواطف، غرایز، و اراده آدمی باشد، موضعی انتقادی و اعتراضی اتخاذ می‌کند (Bordo 1987: 116). به علاوه از دیدگاه کانت تجربه تنها منحصر به تجربه حسی خارجی است، در حالی که از نظر پدیدارشناسان به دلیل آن‌که پدیدارها منحصر به پدیدارهای زمانی و مکانی نیستند، ساحت تجربه تنها متعلقات حسی خارجی را شامل نمی‌شود. در نتیجه، اتخاذ این رویکرد پدیدارشناسانه امکان پیشینی محتوایی را برای شلر فراهم می‌کند؛ امکانی که شلر از طریق آن کانت را به سبب یکی‌انگاشتن امر پیشینی با صوری موردانتقاد قرار می‌دهد.

ماکس شلر از احساسات به عنوان راهی برای درک ارزش‌ها استفاده می‌کند و به نقش عمده مؤلفه‌ای چون عاطفه در پیدایش ارزش‌ها تأکید می‌کند. از نظر شلر نخستین مواجهه ما با عالم خارج مواجهه ارزشی - عاطفی است. شلر به معرفت‌هایی قائل است که ویژگی‌های پیشینی دارند که مربوط به حوزه عاطفه هستند و ملاک آن‌ها عقلانیت نیست. در واقع، می‌توان گفت

اصطلاح پیشینی عاطفی را هارتمان با توجه به آثار شلر وضع کرده است که در واقع در تقابل با پیشینی عقلانی محسوب می‌شود، اما خود شلر تنها مفاهیم پیشینی ارزشی، پیشینی اخلاقی، و پیشینی گرایمی متعلق به عاطفه را به کار می‌برد (Pape 1971: vol. 1, 475).

ارزش‌ها از تجربه‌های خارجی گرفته نمی‌شوند و به عنوان عناصر عاطفه پیشینی هستند. این دیدگاه مقابل نومیالیست‌های اخلاقی است؛ زیرا نومیالیست‌های اخلاقی خوبی و بدی را تجربی می‌دانند؛ یعنی از نظر آن‌ها خوبی و بدی معنای محصلی ندارند. این همان دیدگاه پوزیتیویستی است که البته نسبی‌گرایی محسوب می‌شود، اما شلر هم چون کانت سعی می‌کرد تا اخلاق را از حملات نسبی‌انگاران در امان نگه دارد. به همین منظور، وی یکی از راه‌های دست‌یابی به این امر مهم را در توجه به مسئله پیشینی در نظر می‌گرفت، اما کانت دست‌یابی به آن را تنها از طریق اخلاق صوری میسر می‌دانست و به دلیل همین نگاه صورت‌گرایانه بوده که اخلاق مدنظر کانت راه‌حل روشنی برای مسائل انضمامی به دست نداده است؛ زیرا کانت معتقد بود که تضاد بین امور پیشینی و امور پسینی را از طریق تمایز بین صورت و محتوا باید تعریف کرد و بنابراین قواعد اخلاقی‌ای که دارای محتوا هستند، از نظر کانت در زمره اخلاق تجربی قرار می‌گیرند، اما از نظر شلر این تضاد به تفاوت میان شناخت پیش از تجربه و شناخت پس از تجربه مربوط نمی‌شود، بلکه درباره دو نوع تجربه کردن است. در واقع، یک بار بحث درباره تجربه محض و بی‌واسطه است و بار دیگر بحث درباره تجربه با واسطه‌ای است که در علوم طبیعی کاربرد دارد (ibid.: 474).

از دیدگاه شلر اگرچه متعلقات میل و خواهش‌های انسان اموری تجربی هستند، ارزش‌هایی که حامل این متعلقات‌اند، در واقع این ویژگی را ندارند. پس ارزش‌ها پسینی نیستند، بلکه کاملاً پیشینی‌اند. در نتیجه، مطلق‌اند و ضرورت و کلیت دارند.

برنتانو، به عنوان متفکری که شلر از دیدگاه او الهام گرفته است، اساس اخلاق را حکم بدیهی درباره ارزش‌هایی می‌داند که امور اخلاقی دارای آن ارزش‌ها هستند؛ یعنی باید گفت حکم درباره امور اخلاقی یا به صورت تأییدی است و یا به صورت تکذیبی. بدین صورت که انسان یا امری را می‌پسندد یا نمی‌پسندد و در واقع هر تصویری با احساسی توأم است. برای نمونه، وقتی گلی را تصور می‌کنیم، یک احساس خوش‌آیند در ما شکل می‌گیرد و هنگامی که ما رنجی را تصور می‌کنیم، احساس ناخوش‌آیند در ما شکل می‌گیرد. بنابراین، هر امری را که ما می‌پسندیم، در واقع آن را تأیید می‌کنیم و آن را با ارزش می‌دانیم و هر امری را که نپسندیم، آن را تکذیب می‌کنیم و بی‌ارزش تشخیص می‌دهیم. پس، عاطفه و احساس مفاهیم اصلی قلمرو اخلاقی هستند.

بنابراین، در فلسفه شلر احساس ارزش‌های اخلاقی را درمی‌یابد؛ یعنی احساسات به‌عنوان راهی برای درک ارزش‌ها هستند؛ زیرا هر ارزش اخلاقی ابتدا به دل می‌نشیند. به‌عبارتی، ما ابتدا به ارزش امری پی می‌بریم و سپس آن امر برای ما اهمیت و ارزش شناختن پیدا می‌کند.

۷. نتیجه‌گیری

در مقاله حاضر، سعی بر این بوده است تا به این پرسش‌ها پاسخ داده شود: اولاً ماهیت انسان در معرفت متافیزیکی ماکس شلر چگونه است؟ آیا عواطف در پیدایش ارزش‌ها نقش معرفتی دارد؟ آیا اخلاق مبتنی بر عواطف و احساسات است یا مبتنی بر ارزش‌هایی صرفاً صوری و عقلانی است؟ لذا به‌منظور تبیین و تحلیل این مسائل ابتدا به بیان انسان‌شناسی در متافیزیک نوین ماکس شلر و سپس به نسبت عواطف با معرفت، عاطفه‌انگاری در متافیزیک نوین شلر، پیوند ارزش و عواطف، تبیین این‌که عواطف عنصری پیشینی و ماتقدم در پیدایش ارزش‌ها هستند، پرداخته می‌شود. درحقیقت، با تبیین معرفت متافیزیکی به‌عنوان یکی از سه قسم معرفت از دیدگاه شلر این مسئله روشن می‌شود که ماهیت انسان نه صرفاً به‌عنوان موجودی طبیعی و تاریخی، بلکه حرکتی جهانی است که ذاتاً بی‌پایان و دائماً در جریان است.

تصور رایج این‌گونه است که احساسات و عواطف باید براساس عقل شکل بگیرد. بر این اساس، باید گفت معرفت و به‌طور ویژه اخلاق در بستر تاریخ یا به‌مثابه پیشینی، صوری، و عقلی یا به‌مثابه نسبی، تجربی، و عاطفی بوده است. به همین دلیل، فیلسوفی همانند کانت عقل صوری را یگانه راه برای دست‌یابی به معرفت یقینی می‌داند، اما شلر با عقل‌گرایی صوری مخالفت می‌کند. مشکل اساسی او با صورت‌گرایی در نظام فلسفی کانت است. به همین دلیل سعی می‌کند با نظامی غیرصوری و درواقع برپایه پدیدارشناختی درمقابل نظام صورت‌گرایی کانت ایستادگی کند. نظامی پدیدارشناختی که ازسویی مجبور به پذیرش نسبیّت و تجربه‌گرایی و ازسوی دیگر مجبور به پذیرش عقل‌گرایی صوری نیست. در این مقاله سعی شده است این بخش از کار شلر و همین‌طور نحوه موضع‌گیری شلر در برابر عقل‌گرایی صوری کانت روشن شود. ماکس شلر با تأسیس متافیزیک خود، که موضوع بحث آن انسان و با نگاه خاص او فرانسواشناسی است، سعی بر تغییر اساسی در نوع نگرش به انسان و جهان داشت. شلر ازجمله فلاسفه‌ای است که دغدغه کشف انسان در جهان معاصر را دارد و برای همین بنای انسان‌شناسی فلسفی را پایه‌ریزی کرد. در این نوع انسان‌شناسی فلسفی از نظر او فاعل شناسایی که مستقل از زندگی باشد، وجود ندارد. برای همین برخلاف نظر کانت و هوسرل از عقل

محض یا من استعلایی، که جهان را تعلیق می‌کند، سخن نمی‌گوید. دستاوردهای شلر در زمینه فلسفه اخلاق برجسته‌ترین دستاوردهای قرن بیستم است و نام او با روش پدیدارشناسی در قلمرو اخلاقی هم‌راه است؛ زیرا اولاً در متافیزیک شلر تصویری جامع از انسان ارائه می‌شد که شامل وجوه مختلف اعم از طبیعی، عقلانی، و عاطفی اوست؛ ثانیاً شلر سعی بر ایجاد پیوند بین ابعاد عاطفی و وجوه عقلانی انسان دارد؛ دو وجهی که همواره در طول تاریخ رویکردهای متعددی درباره آن وجود داشته است و با رویکرد سلبی به تقابل عقل و عواطف و با رویکرد ایجابی به سازگاری بین معرفت و عواطف نظر داده می‌شود. درحقیقت، تأکید شلر بر احساسات و عواطف از این جهت اهمیت دارد که زمان شلر این بخش از هستی انسان تحت تأثیر عقل و فاقد ارزش معرفتی شناخته شده بوده، در صورتی که در متافیزیک نوین شلر تنها از طریق عواطف است که می‌توان به ارزش‌ها دست یافت. در فلسفه شلر احساسات و عواطف ارزش‌های اخلاقی را درمی‌یابند؛ یعنی احساسات و عواطف به‌عنوان راهی برای درک ارزش‌ها هستند؛ زیرا هر ارزش اخلاقی ابتدا به دل می‌نشیند. به عبارتی، ما ابتدا به ارزش امری پی می‌بریم و سپس آن امر برای ما اهمیت و ارزش شناختن پیدا می‌کند. این جاست که شلر به معرفت‌هایی قائل است که ویژگی پیشینی دارند که مربوط به حوزه عواطف هستند و ملاک آن‌ها عقلانیت نیست و باوجود تأکید بر عوامل عقلی در شناخت انسان معتقد است بسیاری از عناصر عاطفی و احساسی و ارزشی وجود دارند که نقشی انکارناشدنی در ماهیت و شخصیت آدمی دارند. بنابراین، در نظام فلسفی شلر منظومه ارزشی براساس نظام غیرصوری است. از این جهت نظام فکری شلر در تقابل با نظام صورت‌گرایی کانت است. شلر پشتوانه عقلانی اخلاق را حذف می‌کند و با صوری‌بودن اخلاق مخالف است. درحقیقت، او عقل را نفی نمی‌کند، اما تقدم عقل در حوزه اخلاق را نمی‌پذیرد. شلر عاطفه را، به‌عنوان نوعی شناخت، عامل اصلی تشخیص ارزش می‌داند و شناخت کل امور را براساس عاطفه ممکن می‌داند. لذا پدیدارشدن ابعاد عاطفی در کنار وجوه عقلانی را درباره انسان مورد توجه قرار می‌دهد. برای شلر عوامل مادی نمی‌توانند ماهیت و محتوای ارزش‌ها را تعیین کنند. ارزش‌ها پسینی نیستند؛ یعنی از تجربه‌های خارجی گرفته نمی‌شوند، بلکه به‌عنوان عناصر پیشینی عاطفه کاملاً پیشینی‌اند. بنابراین، در انسان‌شناسی شلر احساسات و عواطف به‌عنوان راهی بنیادی برای درک ارزش‌ها محسوب می‌شوند. بنابر آنچه در این پژوهش مورد بررسی قرار گرفت، شلر با مدنظر قراردادن مفهوم ارزش و مطالعه آن ارزش‌های دینی و اخلاقی را بررسی می‌کند و در یک رتبه‌بندی، ارزش‌های دینی و قدسی را بالاتر از تمامی دیگر ارزش‌ها از جمله ارزش‌های اخلاقی قرار

ارزش‌های اخلاقی و نسبت آن با عواطف ... (سیمین اسفندیاری و سمیه ملکی) ۱۷

می‌دهد. هم‌چنین، می‌توان گفت شلر بر اهمیت فناوری‌های جدید و کنترل جهان پی برده بود و بر همین اساس انجام یک طرح جدید را در جهت وحدت‌بخشیدن به معارف و علوم انسانی ضروری می‌دانست. در نتیجه، طرحی را ارائه داد که بر مبنای آن معرفتی که در جهان مادی مفید محسوب می‌شد با معرفتی که در عقل سلیم انسان فرهنگ می‌آفریند، هردو تحت هدایت معرفت مابعدالطبیعی قرار گیرند. در نتیجه، هدف او ترکیب جهان‌بینی یک‌جانبه فناورانه و پراگماتیک غربی با فرهنگ معنوی شرق بود که رویکرد غالب در آن رویکردی وجودشناختی است. باید گفت شلر به روح شرقی که در واقع مبتنی بر آزادی نفس و پذیرش انفعالی جهان است، ارجح می‌گذارد. بر این اساس، می‌توان گفت یکی از پرسش‌ها و موضوعاتی که برای انجام پژوهشی جدید در حوزه اخلاق شلر می‌توان مطرح کرد، مسئله «اهمیت فناوری و تکنولوژی جدید و بررسی نسبت آن با اخلاق از دیدگاه شلر» است.

کتاب‌نامه

- بوخنسکی، جی. ا. م. (۱۳۸۳)، *فلسفه معاصر اروپایی*، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ذاکرزاده، ابوالقاسم (۱۳۸۷)، *فلسفه ماکس شلر*، تهران: الهام.
- صانعی دره‌بیدی، منوچهر (۱۳۶۸)، *فلسفه اخلاق در تفکر غرب*، تهران: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- فرینگزو دیگران، مانفرد (۱۳۹۴)، *ماکس شلر و پدیدارشناسی*، تهران: خوارزمی.
- کاپلستون، فردریک جازلز (۱۳۸۵)، *تاریخ فلسفه*، ترجمه جلال‌الدین مجتبوی، تهران: سروش.

Blosser, Philip (2002), "Max Scheler: A Sketch of his Moral Philosophy", in: *Phenomenological Approaches to Moral Philosophy*, John J. Drummond and I. Embree (eds.), Dordrecht: Kluwer Academic Publishers.

Bordo, Susan (1987), *The Flight to objectivity: Essays on Cartesianism and Culture*, Albany: State University of New York.

Brun, G. (2008), *Epistemology and Emotion*, England: Ashgate.

Hume, David (1978), *A Treatise of Human Nature*, Liwis A. Selby Bigge and Peter H. Nidditch (eds.), Oxford University Press.

Pappe, H. O. (1972), "Philosophical Anthropology", in: *The Encyclopedia of Philosophy*, Paul Edwards (ed.), vol. 6, New York: Macmillan Publishing Co.

- Salomon, R. C. (2000), *The Philosophy of Emotions*, M. Lewis and J. M. Haviland-Jones (eds.), Hand Book of Emotions.
- Scheler, Max (2008), *The Human Place in the Cosmos*, Manfred S. Fring (trans.), Evanston: Northwestern University Press.
- Scheler, Max (2013), *Problems of a Sociology of Knowledge*, Manfred S. Fring (trans.), Abingdon: Routledge.